

ارقم بن نُضَلَّة بن هاشم، و ضحاک و عمرو پسران ابو صیفی بن هاشم حاضر شدند و کسی از خاندان عبد شمس و نوفل حاضر نشد. به دارالندوة رفتند و آن جا پیمان بستند که یکدیگر را یاری دهند و همکاری کنند و در این مورد نامهای نبشتند و از کعبه آویختند. عبدالمطلب در این باره این اشعار را سروده است:

به فرزندم زبیر وصیت می کنم که اگر مرگ من فرا رسید آنچه را که میان من و بنی عمرو است، رعایت کند و پیمانی را که پدرش بسته است حفظ کند و ظلم و مکاری در آن روا ندارد و بداند که ایشان پیمان قدیمی را رعایت کرده با پدر تو پیمان بسته اند و آنها از بنی فِئَر هم با قوم تو خصوصی ترند.^۱

عبدالمطلب به زبیر و ابوطالب و ابوطالب به عباس بن عبدالمطلب در این باره وصیت کردند.

هشام بن محمد بن سائب گوید، محمد بن عبدالرحمن انصاری، از جعفر بن عبدالرحمن بن مسور بن مخرمه زهری، از پدرش از جدش نقل می کرد که می گفته است: * عبدالمطلب هرگاه به یمن می رفت به خانه بزرگی از بزرگان حِمَیر منزل می کرد. در یکی از سفرها مردی سالخورده و کتاب خوانده از اهل یمن را آن جا دید، و او به عبدالمطلب گفت: آیا اجازه می دهی بعضی از نقاط بدن تو را معاینه کنم؟ گفت: نمی توان هر نقطه را اجازه داد که بررسی کنی. گفت: منظورم معاینه سوراخهای بینی تو است. عبدالمطلب گفت: مانعی ندارد. گوید، آن مرد به مویی از موهای بینی او دقت کرد و گفت: من پیامبری و پادشاهی می بینم که یک سوی آن هم به بنی زُهره بستگی دارد. عبدالمطلب برگشت و با هاله دختر وُهَیب بن عبدمناف بن زهره ازدواج کرد و پسرش عبدالله را هم با آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره همسر ساخت و محمد (ص) متولد شد و خداوند نبوت و خلافت را در خاندان عبدالمطلب قرار داد و خدای از همه بهتر می داند که نبوت و خلافت را در کدام خاندان نهد.

هشام بن محمد گوید، پدرم و مردی از اهل مدینه از جعفر بن عبدالرحمن بن مسور

۱. بامساک مایینی و بین بنی عمرو
ولا یسلحدن فیه بظلم ولا غدر
اباک فکانوا دون قومک من ینیر

تأوصی زبیر ان توافقت مبینی
وان یحفظ الحلف الذی من شیخه
فم حفظوا الال القدیم و حالنوا

بن مخرمه، از قول پدرش برایم نقل کردند که: * نخستین کس در مکه که با وسمه خضاب کرد عبدالمطلب بن هاشم بود، و او هنگامی که به یمن می‌رفت در خانهٔ مرد بزرگی از بزرگان حِمیر منزل می‌کرد. او به عبدالمطلب گفت: ممکن است این سپیدی موهایت را تغییر دهی و رنگ کنی تا جوان گردی؟! گفت: اختیار در دست تو. او دستور داد نخست با حنا خضاب بست و وسمه هم کشید. عبدالمطلب گفت: از این خضاب بیشتر به من بده. و او داد. و عبدالمطلب باز هم خضاب کرد. و شبانه وارد مکه شد. فردا که پیش خویشاوندان خود رفت موهایش به سیاهی پره‌های زاغ بود. ننیلهٔ دختر جناب بن کلب همسرش که مادر عباس بن عبدالمطلب بود گفت: ای شَیْبَةُ الحَمْدِ اگر این سیاهی موهایت دوام داشته باشد زیباتری. عبدالمطلب در پاسخ او این ابیات را سرود:

اگر این سیاهی مو برای من ادامه می‌یافت دوستش می‌داشتم زیرا بادگاری از جوانی گذشته بود و من از آن بهره‌مند بودم. ولی زندگی کوتاه است و ای ننیلهٔ چاره‌یی از مرگ و درهم‌شکستگی نیست. هنگامی که بنیاد آدمی رو به ویرانی نهاد ناز و نعمت برای او چه اثری دارد. مرگ آمادهٔ زودرسی که از آن چاره نیست در نظر من بهتر از گنتر دشمنان است که بگویند او ناتوان است.^۱

گوید، از آن پس اهل مکه موهای خود را با رنگ سیاه خضاب می‌کردند.

هشام بن محمد سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مردی از بنی کنانه که معروف به ابن ابوصالح بود و مردی دانشمند از اهل رِفَّة^۲ که از آزادکردگان بنی اسد بود هر دو برایم گفتند که عبدالمطلب بن هاشم و حرب بن امیه از نجاشی خواستند در مورد اصالت و والاترادی ایشان قضاوت کنند. نجاشی پذیرفت که خودش قضاوت کند ولی نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب را حکم تعیین کرد. نفیل به حرب گفت: ای ابو عمرو، آیا می‌خواهی با مردی مسابقه دهی که از لحاظ

۱. نُؤدِمُ لِي هَذَا السَّوَادَ حَبِيئُهُ
سَمِعْتُ مِنْهُ وَالْحَبَاءُ وَصِيرُهُ
وَمَادَ النَّدَى مُخَدِي عَلَى السَّوَادِ حَبِيئُهُ
صَوْتُ حَبِيئِ عَاحِلِ لَانُؤِي لَهُ
فَكَانَ بَدَلًا مِنْ نَسَابِ فِدَانِئِهِ
وَلَا يَدُ مِنْ مَوْتِ سُبَيْهِ أَوْ خَرَمِ
وَسَعْتَهُ سَوْمًا إِذَا غَرَبَتْهُ السُّهُومُ
أَحِبُّ إِلَيَّ مِنْ مَنَالِهِمْ حَكَمِ

۲. رِفَّة یا بَصَاء، نهری در دکن است در کناره شمال شرقی فرات، ابوالبداء می‌گوید در روزگار ما این نهر حرات شده است.

رنگ: تفویم البلدان، ص ۲۰۹-۲۱۰ م.

قامت از تو کشیده‌تر و بلندتر و از لحاظ فکر از تو بزرگتر و از لحاظ زیبایی از تو زیباتر و از نظر فرزند دارای پسران بیشتر و از جهت بخشندگی از تو بخشندہ‌تر و دارای مدافعان بیشتر است. وانگہی صفات ناپسند او بہ مراتب کمتر است؟ و بہ این ترتیب عبدالمطلب را بر حرب ترجیح نہاد. حرب گفت: از بدبختی روزگار است کہ تو را حکم فرار دادیم.

ہشام بن محمد از پدرش نقل می‌کند کہ * حرب بن امیہ و عبدالمطلب ہمنشین و دوست یکدیگر بودند و چون نفیل بن عبدالعزیٰ جد عمرو بن خطاب را برای قضاوت در مورد اصالت و والانژادی خود برگزیدند و نفیل بہ سود عبدالمطلب رأی داد، آن دو از یکدیگر جدا شدند و حرب بن امیہ ندیم عبداللہ بن جدعان شد.

ہشام بن محمد از قول ابومسکین نقل می‌کند کہ می‌گفتہ است * عبدالمطلب چاہ آبی در طایف داشت کہ بہ آن ذوالہرم می‌گفتند. روزگاری آن چاہ در دست قبیلہ ثقیف بود. بعدہا عبدالمطلب آن را مطالبہ کرد و از تسلیم آن خودداری کردند. در آن هنگام سالار ثقیف جندب بن حارث بن حبیب بن حارث بن مالک بن حطیط بن جشم بن ثقیف بود و از تسلیم چاہ خودداری کرد و بہ خصومت پرداخت. پس بہ فکر افتادند تا در مورد اصالت و شرف خانوادگی بہ حکمیت کسی تن دهند و پیش کاهن بنی عذرہ کہ نامش عزیٰ سلمة و ساکن شام بود رفتند و بر سر چند شتر شرط بستند. عبدالمطلب ہمراہ تنی چند از قریش و تنہا فرزند خود حارث بہ شام رفت و عبدالمطلب پسر دیگری غیر از حارث نداشت. جندب نیز ہمراہ تنی چند از ثقیف بہ شام رفت. آب عبدالمطلب و ہمراہانش تمام شد، از ثقیفی ہا خواستند کہ بہ آنها آب بدهند و آنها از این کار سر تافتند، و خداوند برای عبدالمطلب و ہمراہانش از زیر سینہ شتر عبدالمطلب چشمہ آبی ظاہر ساخت. عبدالمطلب خدای را سپاس گفت و دانست کہ این کار از عنایات الہی است. آب آشامیدند و بہ اندازہ حاجت برداشتند و رفتند. آن گاہ آب ثقیفی ہا تمام شد و کسی پیش عبدالمطلب فرستادند و آب خواستند و او آنها را سیراب کرد و چون پیش کاهن رسیدند، عبدالمطلب و ہمراہانش را بر جندب و ہمراہانش برتری داد و عبدالمطلب شترها را گرفت و کشت و چاہ ذوالہرم را ہم پس گرفت و برگشت.

نذر عبدالمطلب که پسرش را قربان کند

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله، از زهری، از قبیصة بن ذؤیب، از ابن عباس، همچنین واقدی از ابوبکر بن ابی سبرة، از شیبة بن نضاح، از اعرج، از محمد بن ربیعة بن حارث و غیر از اینها کسان دیگری هم نقل کرده‌اند که می‌گفته‌اند: چون عبدالمطلب اندکی یاران خود را هنگام کنن چاه زمزم دید و فقط خود و تنها پسرش حارث به آن کار مشغول شدند. نذر کرد که اگر خداوند ده پسر به او بدهد و همگی به حد رشد برسند و او زنده باشد یکی از ایشان را قربانی کند، و چون عدد پسران او به ده رسید - و ایشان عبارتند از حارث، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، ابولهب، غیداق، مقوم، ضرار، عباس - ایشان را جمع کرد و از نذر خود آگاه ساخت و از آنان خواست که به عهد خود در راه خدا وفا کنند. هیچ‌یک از فرزندان مخالفت نکرد و گفتند به نذر خود عمل کن و هر کاری که می‌خواهی انجام بده. عبدالمطلب گفت: هر یک از شما نام خود را به چوبه تیری بنویسد. و چنان کردند، و عبدالمطلب داخل کعبه شد و به خادم گفت: قرعه بکش. و چون قرعه کشید نام عبدالله بیرون آمد. و عبدالمطلب، عبدالله را سخت دوست می‌داشت. دست او را گرفت و کاردی به دست دیگر به سوی قربانگاه رفت. دختران عبدالمطلب که ایستاده بودند به گریه افتادند و یکی از ایشان به پدر گفت: چاره‌ی بیندیش و میان عبدالله و شتران گزیندات که در منطقه حرم می‌چرند قرعه بکش. عبدالمطلب به خادم گفت: میان ده شتر و عبدالله قرعه بکش و خون بهای مرد در آن روزگار ده شتر بود. خادم قرعه کشید. و باز قرعه به نام عبدالله در آمد. و عبدالمطلب بر شتران ده تا ده تا می‌افزود و مرتب قرعه به نام عبدالله در می‌آمد. و چون شمار شتران به صد رسید قرعه به نام شتران در آمد. عبدالمطلب تکبیر گفت. و مردم نیز همراه او تکبیر گفتند. و دختران عبدالمطلب برادر خود عبدالله را همراه بردند و عبدالمطلب شتران را میان کوه و صفا و مروه قربانی کرد.

محمد بن عمر واقدی از قول سعید بن مسلم، از یعلی بن مسلم، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: عبدالمطلب هنگامی که شتران را قربانی کرد، گوشتها را برای هر کس که می‌خواست ببرد باقی گذاشت، و حتی جانوران و پرندگان

گوشتخوار را از خوردن آن منع نکرد ولی خود و هیچ‌یک از فرزندان از گوشت آنها چیزی نخوردند.

محمد بن عمر از عبدالرحمن بن حارث، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * در آن هنگام خون‌بهای مرد ده شتر بود و عبدالمطلب نخستین کسی است که خون‌بها را بر صد شتر قرار داد و این سنت میان قریش و همه اعراب متداول شد و رسول خدا (ص) هم آن را تصویب فرمود و خون‌بها بر همان صد شتر معین شد.

هشام بن محمد بن سائب کلبی، از ولید بن عبداللّه بن جُمیع زهری، از پسر عبدالرحمن بن موهب بن رباح اشعری که همپیمان بنی‌زهره بوده است، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است، مخرمه بن نوفل زهری می‌گفته است، از مادرم رُقَیْثَةُ دختر ابوصیفی بن هاشم بن عبدمناف که هم سن و سال عبدالمطلب بود شنیدم که می‌گفت: * چند سال پیایی برای قریش خشکسالی پیش آمد، چنان‌که اموال آنها از میان رفت و مشرف بر نابودی شدند. رُقَیْثَةُ می‌گفت: در خواب شنیدم سروشی می‌گوید، ای گروه قریش، این پیامبری که مبعوث خواهد شد از خاندان شماست و ظهور او نزدیک است و به نعمت وجود او سرسبزی و فراوانی به شما روی خواهد آورد. اکنون دقت کنید و مردی را که نسب او از همه برتر است و کشیده قامت و سپیدچهره و تنومند و پیوسته ابرو و برگشته مژده و پیچیده مو، و صاف‌گونه و ظریف‌بینی است، برگزینید و او همراه تمام فرزندان، و همراه مردی از هر خاندان، خود را شستشو دهند و بوی خوش استعمال کنند و حجرالاسود را استلام کنند و بر فراز قله کوه ابوقبیس روند و آن مرد طلب باران کند و شما آمین بگویید، و به زودی باران برای شما خواهد بارید و سیراب خواهید شد. رُقَیْثَةُ می‌گوید: صبح زود خوابی را که دیدم برای ایشان گفتم و دقت کردند و آن صفات را در عبدالمطلب دیدند و پیش او جمع شدند و از هر خانواده مردی حاضر شد و چنان کردند و به کوه ابوقبیس بالا رفتند و پیامبر (ص) هم که سرپچه‌یی بود همراه ایشان بود. عبدالمطلب جلو ایستاد و عرض کرد: پروردگارا اینها بندگان و بنده زادگان و کنیزان و دختران کنیزان تواند، و می‌بینی که بر ما چه آمده است و این خشکسالی چند سال پیایی است که ادامه دارد و همه چیز ما را از بین برده و نزدیک است ما را نابود گرداند؛ خداوندا، این خشکسالی را از میان ما بردار و نعمت و سرسبزی برای ما فراهم فرمای. هنوز از کوه به زیر نیامده بودند که از زیادی باران در همه مسیله‌ها آب جاری شد، و خداوند متعال به وجود رسول خدا (ص) ایشان را سیراب ساخت.

رُقَيْتَةُ دختر ابوصیفی بن هاشم بن عبدمناف در این مورد این ابیات را سروده است:
 خداوند به وجود شیبۃ الحمد سرزمین ما را سیراب ساخت و حال آنکه ما سرسبزی و
 خرمی را از دست دادیم و باران بسیار دیر کرد. از ابرهای نیلگون چنان بارانی فرو بارید که
 همه گیاهان و چهارپایان را زنده ساخت. و این متنی بود که خداوند به سبب وجود فرخنده
 بهترین کسی که قبیله مضر را به او مژده دادند ارزانی داشت. فرخنده فرمانی که از ابر به
 وجود او طلب باران می شود و در همه مردم مثل و مانند ندارد.^۱

محمد بن عمر بن واقه اسلمی می گوید، عبدالله بن عثمان بن ابوسلیمان از پدرش، و
 محمد بن عبدالرحمن بن یلغانی از پدرش، و همچنین عبدالله بن عمرو بن زهیر کعبی از
 ابومالک حمیری، از عطاء بن یسار، و محمد بن سعید ثقفی از یعلی بن عطاء، از وکیع بن
 عدس، از عمویش ابورزین عثیلی، و سعید بن مسلم از عبدالله بن کثیر، از مجاهد، از
 ابن عباس نقل می کردند و گفته های ایشان در مواردی از یکدیگر تأثیر پذیرفته بود، که
 نجاشی، ارباط پدر اصحم را همراه چهار هزار نفر به یمن گسیل داشت و او بر یمن غلبه
 کرد و مردم آن را مطیع و فرمانبردار ساخت و فرمانروایان آنجا را هم مطیع خود کرد. در
 این هنگام مردی از یمن به نام ابرهه الاشرم که کنیه اش ابویکسوم بود قیام کرد و مردم را به
 فرمانبرداری از خود فراخواند، و پذیرفتند. و ارباط را کشت و بر یمن چیره گشت. و متوجه
 شد که هنگام حج مردم به سوی کعبه می روند. پرسید: ایشان کجا می روند؟ گفتند: برای حج
 به مکه می روند. گفت: خانه کعبه از چیست؟ گفتند: از سنگ است. پرسید: پوشش آن
 چیست؟ گفتند: پارچه هایی که از این جامی برند. گفت: سوگند به مسیح که برای شما خانه یی
 بهتر از آن می سازم و برای مردم معبدی از سنگهای مرمر سپید و سرخ و زرد و سیاه ساخت
 و آن را با سیم و زر آراست و انباشته از گوهرهای گران قیمت کرد و برای آن چند در قرار

۱. این موضوع در بحث سالگری پیامبر (ص) اتفاق افتاده است، رک: مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۵، جاب آقای آخوندی، ص ۴۰۴. ضمناً این ابیات با آنچه در بحث نقل شده است اندک اختلافی در الفاظ دارد و در سرده این هندام نامده است.

رایات چنین است:

شِيبَةُ الْحَمْدِ اسْقَى اللَّهُ بِلَدِنَا	وقد فقدا الحیا و احنود المطر
فحاة بالماء حوی له سئل	دان فعانت به الاعام والنحر
سما من الله بالنیون طائره	و حیر من شرب برما نه نجر
سارک الامر بنسفی العمام به	ما فی الامم له عدل ولا خطر

داد و بر درها قطعات طلا و میخهای زرین کوبید و فواصل آنها را گوهر نشان ساخت و یاقوت سرخ بسیار بزرگی را در آن نهاد و برای آن پرده و پرده‌دار معین کرد و دستور داد بهترین بخورهای هندی را آنجا بسوزانند و دیوارها را چندان مشک مالیدند که به سیاهی می‌زد و روی گوهرها را پوشانده بود، و به مردم دستور داد که بر آن خانه حج گزارند و بسیاری از قبایل عرب سالها آنجا حج می‌گزاردند و گروهی در آن محل ماندند و عبادت می‌کردند و برای آن قربانی می‌کشتند. نُفَیل خُشَعَمِی منتظر فرصتی بود که ابرهه را برانگیزاند تا اینکه شبی از شبها متوجه شد کسی اطراف آن خانه نیست. برخاست و مقداری سرگین و کثافت آورد و به روید دیوار آن خانه مالید و مقداری هم لاشه جانوران را جمع کرد و داخل آن ریخت و این خبر را به ابرهه داد که چنین کرده‌اند. او خشمگین شد و گفت: عربها از کینه چنین کرده‌اند و من کعبه آنها را ویران خواهم کرد و سنگهای آن را از بیخ و بن برمی‌آورم. نامه‌یی به نجاشی نوشت و این خبر را به اطلاع او رساند و از او خواست تا فیل معروفش را که نامش محمود بود بفرستد و آن فیل بود که به آن بزرگی و نیرومندی فیلی دیده نشده بود. نجاشی آن فیل را فرستاد و چون فیل رسید، ابرهه با مردم حرکت کرد و پادشاه حَمِیر و نُفَیل بن حَبِیب خُشَعَمِی نیز همراهش بودند. چون نزدیک مکه و منطقه حرم رسید به لشکر خود دستور داد رندها و گله‌های مردم را به غارت برند و مقداری هم از شتران عبدالمطلب را به غنیمت بردند. نفیل از دوستان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب درباره شتران خود با او گفتگو کرد. نفیل هم با ابرهه صحبت داشت و گفت: ای امیر، اینک سرور عرب و برترین و بزرگترین ایشان از لحاظ شرف که بر بهترین اسبها سوار می‌شود و عطاهای زیاد می‌بخشد و به هرچه که نسیم بوزد خوراکی می‌رساند، پیش تو می‌آید. و او را پیش ابرهه برد. ابرهه گفت: حاجت تو چیست؟ گفت: شتران مرا برگردان. گفت: می‌بینم آنچه درباره تو گفته‌اند یاوه و بیهوده است. تصور من این بود که تو درباره خانه کعبه خودتان که مایه شرف و افتخار شماست صحبت خواهی کرد. عبدالمطلب گفت: شتران مرا پس بده. و خود می‌دانی و کعبه، که کعبه را خدایی است و آن را حفظ خواهد فرمود. ابرهه دستور داد شتران او را پس دادند و چون عبدالمطلب شتران را گرفت برگردن آنها قلاده مشخصی انداخت و با خون علامتی بر آنها نهاد و آنها را وقف کرد تا در فرصت مناسب برای کعبه قربانی کند و آنها را در منطقه حرم پراکنده ساخت که اگر یکی از آنها هم کشته شود، موجب برانگیخته شدن خشم خداوند گردد.

عبدالمطلب همراه عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم و مطعم بن عدی و ابومسعود ثقفی بر فراز کوه حراء رفت و این آیات را سرود:

پروردگارا، هر کس جایگاه خود را حفظ می‌کند، تو از حرم خویش حفاظت فرمای،
خدایا صلیب و نیروهای ایشان فردا بر نیروی تو پیروز نشود اگر آنها را رها کنی، در مورد
قبله ما فرمان و دستور صادر فرمای.^۱

گوید، در این هنگام پرنده‌گانی که ابابیل بودند از سوی دریا آمدند و همراه هر پرنده سه سنگ بود، یکی به منتار و دو تا به پاهایشان، و سنگها را بر ابرهه و لشکریان او فرو ریختند و آن سنگها به هر چه برخورد می‌کرد می‌درید یا تاو لهایی ایجاد می‌کرد و این اولین بار بود که در آن منطقه آبله و حصبه دیده شد. سنگها حتی درختان را نیز درهم شکست، و خداوند متعال سیل خروشان فرستاد که اجساد آنها را به دریا برد.

گوید، ابرهه و کسانی که باقی مانده بودند، گریختند و اندام ابرهه یکی یکی جدا می‌شد. فیل محمود که همان فیل نجاشی بود چون از ورود به منطقه حرم خودداری کرده سالم ماند اما فیلهای دیگر که وارد حرم شده بودند با سنگریزه کشته شدند و گفته‌اند سیزده فیل بوده است.

در این هنگام عبدالمطلب از کوه حراء فرود آمد و دو نفر از حبشینا پیش او آمدند و بر سرش بوسه زدند و گفتند: تو داناتر بودی.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کند که: عبدالمطلب دارای دو ازده پسر و شش دختر بود. حارث که بزرگترین پسرانش بود و عبدالمطلب کنیه خود را به نام او ابو الحارث انتخاب کرده بود، در زمان حیات پدرش درگذشت و مادر او صفیه دختر جنید بن مجیر بن زباب بن حبیب بن سؤاءة بن عامر بن صعصعة بود، و عبدالله پدر رسول خدا (ص) و زبیر که مردی شریف و شاعر بود و عبدالمطلب او را وصی خود قرار داد و ابوطالب که نامش عبدمناف بود و عبدالکعبه که در کودکی درگذشت و ام‌حکیم که نامش

۱. این آیات در این هشام، سیره، ج ۱، ص ۵۲ آمده است و با چند بیت دیگر و به مسند فصیده دیگری از عبدالمطلب نقل شده است:

لا اتم ان البرء سمع رحله	فاسع حلالک
لا اعلین صلیبهم و محالهم	عادوا محالک
ان کنت نارکهم و قیلنا	فامر ما بالک

بَيْضَاء است و عاتکه و بَرّة و اُمیمة و اَرَوی که مادرشان فاطمه دختر عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم بن یقظة بن مُرّة بن کعب بن لُؤی است، و حمزة که به شیر خدا و شیر رسول خدا مشهور است و در جنگ بدر حضور داشته و در جنگ احد شهید شده است، و مقوم، و حَجَل که نامش مغیره است و صفیه که مادرشان هاله دختر وُهیب بن عبدمناف بن زهرة کلاب است و مادر هاله، عیلة دختر مطلب بن عبدمناف بن قصی است، و عباس که مردی خردمند و شریف بود و ضرار که از جهت زیبایی و سخاوت از جوانمردان عرب بود و هنگام بعثت رسول خدا (ص) درگذشت و اولادی از او باقی نماند، و قُثم که او هم بدون فرزند بود و مادرشان نُتيلة دختر خباب بن کلیب بن مالک بن عمرو بن عامر بن زید مَناة بن عامر بود و این عامر همان ضحیان بن سعد بن خَزرج بن تیم الله بن نمر بن قاسط بن هنب بن اَفصی بن دُعَمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن مُعدّ بن عدنان است، و ابولهب بن عبدالمطلب که نامش عبدالعزی و کنیة اش ابوعتبه است، و چون زیبارو و گلگونه بود عبدالمطلب به او ابولهب می گفت و مرد بخشنده بی بود و مادرش لُبنی دختر هاجر بن عبدمناف بن ظاهر بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو از قبیله خزاعه است و مادر لُبنی، هند دختر عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّة است و مادر هند، سوداء دختر زهرة بن کلاب است، و غیداق پسر عبدالمطلب که نامش مصعب است و مادرش مُمنعة دختر عمرو بن مالک بن مؤمل بن سُوید بن اسعد بن مشنوء بن عبد بن حَبتر بن عدی بن سلول بن کعب بن عمرو از خزاعه است و برادر مادری غیداق عوف بن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهره است که پدر عبدالرحمن بن عوف است.

کلبی می گوید: * در عرب هیچ کس شریف تر و خوش اندام تر و بینی عُقبایی تر از فرزندان عبدالمطلب نبوده است، گویی هنگام آب آشامیدن بینی آنها پیش از لبهایشان آب می آشامید و درباره ایشان قره بن حجل بن عبدالمطلب چنین سروده است:

ضرار را بشمر که جوانمرد بخشنده است و حمزه که چون شیر است و عباس، و زبیر و پس از او مقوم و سپس مرد دلاور و جوانمرد سالار حَجَل را بشمر، و پس از او ابوعتبه که هشتمین پسر است، و عبدمناف که مهتر و جستجوگر بود، و غیداق که مهتر است و همگان سرورانی هستند که به کوری چشم دشمن بر مردم سروری و سالاری کردند، و حارث بخشنده که در کمال بزرگواری درگذشت و روزگار جام عمرش را درهم شکست، هیچ کس عموهایی چون عموهای من ندارد که از همه برتر بودند و هیچ خانواده انسانی چون ما

نداشته‌اند.^۱

گوید: اعقاب عبدالمطلب به وسیله ابوطالب و عباس و حارث و ابولهب به عبدالمطلب می‌رسند. حمزه و مقوم و زبیر و حجل هم فرزندان داشته‌اند که برخی مرده‌اند و برخی هم بلاعقب بوده‌اند. بنی‌هاشم در واقع فرزندان حارث و بنی‌عباس و فرزندان عبدالمطلب‌اند و شمار بیشتر به ترتیب در فرزندان حارث و ابوطالب و عباس است.^۲

ازدواج عبدالله بن عبدالمطلب با آمنه دختر وهب مادر رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از عبدالله بن جعفر زهری، از عمه‌اش ام‌بکر دختر مسور بن مخرمه و او از قول پدرش، همچنین عمر بن محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب (ع) از یحیی بن شبل، از ابو جعفر محمد بن علی بن حسین (ع) نقل می‌کردند که: «آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب در خانه عموی خود وهیب بن عبدمناف بن زهره زندگی می‌کرد. عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی همراه فرزند خود عبدالله پدر رسول خدا (ص) آن‌جا رفت و از آمنه برای او خواستگاری کرد و موافقت کردند و عبدالله، آمنه را به همسری گرفت. عبدالمطلب در همان مجلس هاله دختر وهیب را هم برای خود خواستگاری کرد و او را به همسری گرفت و به این ترتیب ازدواج عبدالمطلب و ازدواج عبدالله در یک جلسه اتفاق افتاد. هاله دختر وهیب، حمزه بن عبدالمطلب را زاید. حمزه از لحاظ نسبی عموی رسول خداست و برادر رضاعی او هم هست.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش و از قول ابوالفیاض خثعمی نقل می‌کند که

۱. اعدد ضراوان عددت فنی ندی	واللیث حمزة و اعدد العیاسا
واعدد زبیراً و المتوم بعده	والعتم ححلا و الفنی الراسا
و اساعینه فاعدده ثامنا	والقرم عبدمناف و الجتانا
والقرم غیدافا نعد جحا جحا	سادوا علی رغم العدر الناسا
والحرات الفیاض ولی ما جدا	ایام سارعه الهمام الکاسا
ما فی الانام عمومه کعمومتی	حیراً ولا کاسانا اناسا

۲. ظاهراً اعقاب عبدالمطلب که از لحاظ پدری به او می‌رسد منظور است و به همین جهت از عبدالله و حضرت خنسی مرتت و فاطمه زهرا (ع) نام نبرده است. - م.

هر دو می‌گفته‌اند: * چون عبدالله بن عبدالمطلب با آمنه ازدواج کرد سه روز در خانه وهیب ماند و این سنت اعراب بود که چون مرد ازدواج می‌کرد سه روز در خانه عروس اقامت می‌کرد.

داستانی زنی که خود را به عبدالله بن عبدالمطلب عرضه داشت

در مورد این زن روایات مختلف برای ما نقل کرده‌اند. برخی گفته‌اند او نُثَیْلَةُ دختر نُوْفَل بن اسد بن عبدالعزیز بن قُصَی، خواهر ورقه بن نُوْفَل است و برخی گفته‌اند او فاطمه دختر مُرَّخُثَمِی است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله برادرزاده زهری، از زهری از عروقه، و عبدالله بن محمد بن صفوان، از قول پدرش، و اسحاق بن عبدالله از سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم همگی نقل می‌کردند: * این زن فُتَیْلَةُ دختر نُوْفَل و خواهر ورقه بن نُوْفَل است و او پیش‌بینی می‌کرد و زنی پاکدامن بود. چون عبدالله بن عبدالمطلب از کنار او گذشت او را صدا زد و دعوت کرد تا از او کام بگیرد و گوشه لباس عبدالله را گرفت. عبدالله از پذیرفتن خواسته او خودداری کرد و گفت: باش تا برگردم، و شتابان رفت و با آمنه دختر وهب هم‌بستر گردید و او به رسول خدا (ص) باردار شد. عبدالله پیش آن زن برگشت و دید همچنان منتظر اوست. گفت: آیا برای پیشنهاد خود حاضری؟ گفت: نه، آن وقت که عبور کردی بر چهره تو نوری می‌درخشید و اکنون که برگشته‌ای آن نور نیست. برخی هم گفته‌اند: نُفَیْلَةُ به عبدالله گفت آن وقت که بر من گذشتی میان دو چشمت نوری سپید چون سپیدی پیشانی اسب بود و اکنون که برگشته‌ای نیست.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کرد: * زنی که خود را به عبدالله عرضه داشته است از بنی اسد بن عبدالعزیز و خواهر ورقه بن نُوْفَل بوده است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابوالفیاض خُثَمِی نقل می‌کند: * عبدالله به زنی از قبیله خثعم به نام فاطمه دختر مُرَّکه از زیباترین و جوان‌ترین و پارساترین زنان بود عبور کرد و او کتابهای زیادی خوانده بود و جوانان قریش پیش او برای کسب اطلاع می‌رفتند و او در چهره عبدالله پرتو نبوت را دید و پرسید: ای جوان تو کیستی؟ عبدالله خود را معرفی کرد.

فاطمه گفت: آیا حاضری با من هم‌بستر شوی و من صد شتر به تو پرداخت کنم؟ عبدالله نظری به او افکند و گفت:

اما به حرام که پس از آن مرگ و حساب است و به حلال باید موضوع را بررسی کنم. پس کاری که در نظر داری چگونه خواهد بود.^۱

عبدالله پیش همسر خود آمنه رفت و با او بود. سپس زیبایی و تقاضای آن زن خُشَعَمِی را به خاطر آورد و پیش او آمد ولی توجهی را که در مرتبه اول از او دیده بود ندید. این دفعه عبدالله به او گفت: در مورد پیشنهاد خود حاضر نیستی؟ گفت: «آن تقاضا برای یک مرتبه بود و امروز دیگر نه.» و این سخن او ضرب‌المثل شد.^۲ فاطمه به عبدالله گفت: پس از دیدار با من چه کرده‌ای؟ گفت: با همسر خود آمنه دختر و هب هم‌بستر شدم. گفت: به خدا سوگند من زن بدکاری نیستم. اما پرتو پیامبری را در چهره‌ات دیدم و آرزومند بودم آن پرتو به من منتقل شود ولی خداوند نخواست و آن را در جایی قرار داد که اراده فرموده بود. این خبر به جوانان قریش رسید که فاطمه خود را به عبدالله عرضه داشته و او پذیرفته است و این موضوع را به او گفتند. فاطمه در پاسخ این ابیات را سرود:

ابری باران‌زا دیدم که با دانه‌های باران پربرکت می‌درخشید. آب آن ابر پرتوی داشت که همچون سپیده‌دم اطراف خود را روشن می‌ساخت. آن را شرفی دیدم که پنداشتم به آن دست می‌یابم ولی هر آتش‌زندیی روشن نمی‌شود. به خدا سوگند آن زن قبیله زهره (آمنه) تنها جامدهای تو را بیرون نیاورده است. چه چیزی از تو ربوده است و تو نمی‌دانی.^۳ همچنین این ابیات را سروده است:

ای بنی‌هاشم، آمنه هنگام هم‌بستری با برادران همه چیز را ربوده. همچنان که

۱. در حواشی سیره ابن‌عمیر در صفحه ۱۶۴ از روای الالف ابن‌انبار با اختلافی اندک نقل شده است.

أما الحرام فالمسأء دونه
والحل لاجل فاسنه
فكيف بالامر الذي ثوبته

۲. این مس در مورد زیبایی و بارگفت به خدا پس از جرم به کار می‌رود. رک: مداسی، مجمع‌الامان، ج ۲، چاپ محمد سحی‌الدین عبدالحمید، مصر، ۱۹۵۹ میلادی، ص ۱۰۵-۱۰۴.

۳. در تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۷۴ و کامل‌التواریخ، ج ۲، ص ۴ اختلافات لفظی در این اشعار دیده می‌شود:

ألی رأی مخبلة عرص	ففلألت بحانم القطر
فلیماتها سور یصی کة	ما حوله كإفءاء البحر
و رأبنة ترفا ابور به	ماكل قراح رنده یوری
لکة ما زهریة ملت	ثوبک ما اسلت و ما تدری

فتیله‌های آمیخته به روغن چراغ را پس از خاموشی وامی‌گذارد، چنان نیست که جوانمرد فقط به کمک حزم و دوراندیشی به خواسته‌های خود برسد و یا آنچه را که از دست می‌دهد به واسطه ناتوانی باشد (بخت و اقبال باید یار باشد). چون خواهان چیزی باشی شکیبایی کن که به زودی بختهای ستیزه‌گر (گردش روزگار) تو را از آن کفایت می‌کند، به زودی یا دستی با پنجه‌های لرزان و یا دستی گشاده تو را کفایت خواهد کرد، آری همین که آمنه آنچه را می‌خواست از او گرفت، چشم از او برداشتم و زبانه بسته شد.^۱

و هب بن جریر بن حازم از قول پدرش، از ابویزید مدنی نقل می‌کرد که می‌گفته است برای من نقل کرده‌اند: «عبدالله پدر رسول خدا (ص) از کنار زنی از قبیله خثعم عبور کرد و آن زن میان چشمهای عبدالله نوری دید که به سوی آسمان پرتو افکنده است. به عبدالله گفت: آیا حاضری با من هم‌بستر شوی؟ گفت: آری، بروم رمی‌جمره کنم، برمی‌گردم. عبدالله رفت رمی‌جمره کرد، سپس پیش همسر خود آمنه دختر وهب رفت و با او هم‌بستر شد. آن‌گاه از آن زن خثعمی یاد کرد و پیش او آمد و گفت: آیا حاضری؟ زن گفت: آیا پس از رفتن از پیش من با زنی هم‌بستر شده‌ای؟ گفت: آری، با همسر خود آمنه دختر وهب. گفت: دیگر مرا به تو حاجتی نیست، آن وقت که از کنار من گذشتی از میان چشمهای نوری به آسمان پرتو افکنده بود و چون با همسر خود در آمیخته‌ای آن نور از میان رفته است. به او خبر بده که به بهترین مردم زمین باردار شده است.

باردار شدن آمنه به رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می‌گوید، علی بن یزید بن عبدالله بن وهب بن زمعه از پدرش و او از قول عمده‌اش نقل می‌کرد که می‌گفته است شنیده‌ایم: «آمنه می‌گفته است هنگامی که به

۱. میدان، مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۱۰۵-م.

سی هاشم قد غادرت من اخبکم	آمینة ادر النساء بعنجان
کما غادر الصباح بعد خوة	فتائل قد مہشت له بدهان
وما کل ما یجوی انقی من نلاده	حزم ولا ما فاته لنوان
فاحمل ادا طالبت امرأ فاته	سیکفیکه جدان یصطرعان
سیکفیکه اما بد مقنعة	واما بد مبوطة بیان
ولتاقصت منه امینه ما فقت	ما بصری عه و کل لسانی

رسول خدا باردار شدم نفهمیدم و هیچ‌گونه احساس ناراحتی و سنگینی نکردم. فقط قطع عادت ماهیاندام برایم تعجب‌آمیز بود ولی آن هم مسأله‌یی بود که گاه‌گاه اتفاق می‌افتاد و نامرتب می‌شد. تا اینکه هنگامی که میان خواب و بیداری بودم، فرشته‌یی پیش من آمد و گفت: آیامی‌دانی که حامله شده‌ای؟ مثل اینکه گفتم نمی‌دانم. گفت: توبه سرور و پیامبر این امت حامله شده‌ای. و این موضوع روز دوشنبه بود و من یقین به بارداری خود کردم. آن‌گاه تا نزدیک زایمان آن فرشته پیش من نیامد و نزدیک زایمان پیش من آمد و گفتم: بگو «او را از شر حاسدان در پناه خدای یگانه بی‌همتا قرار می‌دهم.» و من این ذکر را می‌گفتم و چون این موضوع را به زنان آشنا گفتم، گفتند پاره آهنی به بازوها و گردن خود بیاویز. گویند، چنان کردم و پس از چند روز دیدم خود به خود کنده شده و افتاده است و دیگر آن را به بازو و گردن خود نیستم.

محمد بن عمر بن واقد از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند: «آمنه می‌گفته است چون به فرزند خود آبتن شدم تا هنگامی که زاییدم هیچ‌گونه سختی و ناراحتی ندیدم. عمرو بن عاصم کلابی از هتمام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: «آمنه می‌گفت: به فرزندان متعدد باردار شدم و هیچ‌کدام به سنگینی محمد (ص) نبودند. واقدی می‌گوید، این حدیث نه در نظر ما و نه در نظر هیچ‌یک از علما مورد قبول است. زیرا آمنه و عبدالله فرزند دیگری غیر از رسول خدا (ص) مطلقاً نداشته‌اند.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از قیس غلام عبدالواحد، از سالم، از ابو جعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: «هنگامی که آمنه به رسول خدا (ص) باردار بود، دستور داده شد (فرشته به او الهام کرد) که نامش را احمد بگذارد.

وفات عبدالله بن عبدالمطلب

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از موسی بن عبیده ربذی، از محمد بن کعب، و سعید بن ابوزید از ایوب بن عبدالرحمن بن ابی صعصعة نقل می‌کردند که آن دو می‌گفتند: «عبدالله بن عبدالمطلب به قصد بازرگانی همراه با کاروانی از قریش که کالای بازرگانی می‌بردند، به شام و غزه رفت. چون از بازرگانی خود و فروش کالاهای خویش آسوده گشتند، برگشتند و هنگامی که به مدینه رسیدند، عبدالله بن عبدالمطلب بیمار بود و گفت من نزد دایینهای خود

بنی عدی بن نجار می مانم و او مدت یک ماه در مدینه بیمار و بستری بود. همراهانش به مکه برگشتند. عبدالمطلب از عبدالله پرسید: گفتند: بیمار بود و او را پیش دایینهای بنی عدی بن نجار گذاشتیم. عبدالمطلب بزرگترین پسر خود حارث را پیش او فرستاد. چون حارث به مدینه رسید متوجه شد عبدالله رحلت کرده است و در خانه نابغه که مردی از بنی نجار است او را دفن کرده اند و گور او در غرفه سمت چپ آن خانه قرار دارد. دایینهای عبدالله به کیفیت بیماری و چگونگی مراقبتهای خود حارث را آگاه کردند و گزارش دفن او را دادند. حارث پیش پدر برگشت و این خبر را داد. عبدالمطلب و برادران و خواهران عبدالله سخت افسرده و اندوهگین شدند و در آن هنگام رسول خدا هنوز متولد نشده بود و عمر عبدالله هنگام مرگ بیست و پنج سال بوده است.

محمد بن عمر واقدی می گوید، همین روایت در مورد چگونگی رحلت عبدالله و سن او هنگام مرگ صحیح ترین روایات در نظر ماست.

محمد بن عمر از قول معمر، از زهری نقل می کند: عبدالمطلب، عبدالله را برای خریدن خرما و خرماچینی به مدینه فرستاد و عبدالله آن جا درگذشت. و خود محمد بن عمر واقدی می گوید همان روایت اول صحیح تر است.

محمد بن سعد گوید، در مورد وفات عبدالله به گونه دیگری هم برای ما روایت نقل شده است و آن روایتی است که هشام به محمد بن سائب کلبی از پدرش و از عوانه بن حکم نقل می کند که آن دو می گفته اند: عبدالله بن عبدالمطلب در بیست و هشت ماهگی یا هفت ماهگی رسول خدا درگذشته است ولی همان روایت اول صحیح تر است که عبدالله هنگامی درگذشت که رسول خدا متولد نشده بود.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می گوید: عبدالله بن عبدالمطلب ارثی که برای بازماندگان باقی گذاشته، عبارت بود از کنیزی به نام ام ایمن و پنج شتر نر که در حد چریدن و خوردن چوبهای اراک^۱ رسیده بودند و تعدادی گوسپند. و اینها را پیامبر (ص) به ارث برد. ام ایمن پرستاری رسول خدا (ص) را برعهده داشت و نام او برکة است.

آمنه دختر وهب در رثای همسر خود عبدالله بن عبدالمطلب این ابیات را سروده است:

۱. اراک، درختی که نام فارسی آن «پیلو» است و از چوب آن برای سواک استفاده می شده است و می خورد. — م.

سرزمین بطحا از وجود پسر هاشم خالی شد و او میان بانگ شیون در گوری خارج از این سرزمین آرمید. مرگ از او دعوت کرد و دعوتش را پذیرفت، و مرگ هیچ‌گاه کسانی چون پسر هاشم را باقی نمی‌گذارد. شامگاهی دوستان او در میان ازدحام و از این سو به آن سو رفتن تابوتش را بر دوش کشیدند، هرچند مرگ و حادثه او را فرو پوشید ولی چه بسیار بخشنده و پرمحبت و مهر بود.^۱

و جَاوَزَ لِحَدِّ خَارِجِ فِي الْعَسَائِمِ
وَمَا تَرَكَتْ فِي النَّاسِ سِوَى ابْنِ هَاشِمٍ
تَعَاوَرَهُ اصْحَابُهُ فِي التَّرَاحِمِ
فَمَنْ كَانَ مَعْطَاءُ كَثِيرِ التَّرَاحِمِ

عَمَّا حَانَ الْمَضْحَاءُ مِنْ ابْنِ هَاشِمٍ
ذَعْنَةُ السَّيَاةِ دَعْوَةٌ فَاحْتَابَهَا
عَنْهُ رَاحُوا يَحْمِلُونَ سَرِيرَهُ
فَإِنْ بَكَتْ عَائِلَتُهُ الْمَنَابِةُ وَرَبِّهَا

تولد رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سُبْرَة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فَرَوَة، از ابوجعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند که فرموده است: رسول خدا (ص) روز دوشنبه دهم ربیع‌الاول متولد شده است. و اصحاب فیل در نیمهٔ محرم همان سال به مکه آمده بودند و فاصلهٔ میان میلاد پیامبر (ص) و آمدن اصحاب فیل پنجاه و پنج شب بوده است.

همچنین محمد بن عمر می‌گوید ابومعشر نُجَیح مدنی می‌گفته است: پیامبر (ص) روز دوشنبه دوم ربیع‌الاول متولد شده است.

محمد بن معاویه نیشابوری از ابن لهیعة، از خالد بن ابی عمران، از حَنَسِ صنعانی، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: پیامبر شما روز دوشنبه متولد شد.

محمد بن عمر از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از عبدالله بن علقمة بن فغواء، و اسحاق بن یحیی بن طلحة از عیسی بن طلحة، از ابن عباس، و موسی بن عبیده، از محمد بن کعب، و محمد بن صالح از عمران بن مَنَاح و قیس بن ربیع از ابن اسحاق، از سعید بن جبیر، و عبدالله بن عامر اسلمی از دختر ابوتجراة، و حکیم بن محمد از پدرش، از قیس بن مخرمة همگی متفقاً برای من نقل کردند که: پیامبر (ص) در عام الفیل متولد شده است.

یحیی بن معین از حجاج بن محمد، از یونس بن ابی اسحاق، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفت: پیامبر در عام الفیل متولد شده است.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از زهری، و موسی بن عبیده از برادرش و محمد بن کعب قرظی و عبدالله بن جعفر زهری از قول عمده‌اش ام‌بکر دختر

نِسْوَر، از پدرش، و عبدالرحمن بن ابراهیم مدنی و زیاد بن حشرج از ابوجزء، و معمر از ابن ابی نُجَیح، از مجاهد، و طلحة بن عمر و از عطاء، از ابن عباس نقل می‌کردند - و حدیث آنان در یکدیگر تأثیر و تداخل داشته است - * آمنه دختر وهب می‌گفته است من هنگامی که به فرزندم حامله شدم هیچ سختی و مشقتی نهمیدم تا هنگامی که او را زاییدم و چون فرزندم از من جدا شد همراه او پرتوی بود که از خاور تا باختر را روشن ساخت و در حالی که به دستهای خود تکیه داده بود به زمین قرار گرفت و مثنی خاک برگرفت و سر به سوی آسمان برافراشت. و برخی گفته‌اند بر دو زانوی خود به زمین آمد و سر به سوی آسمان کرد و همراه او نوری بود که کاخها و بازارهای شام از آن روشن شد و من گردن شتران را در بصری^۱ دیدم.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * مادر پیامبر (ص) می‌گفته است، چون فرزند خود را زاییدم از اندرون من نوری سر زرد که کاخهای شام را روشن کرد و من او را همچون بره‌یی پاک و پاکیزه زاییدم و هیچ‌گونه آلودگی بر او نبود و چون بر زمین قرار گرفت به دستهای خود تکیه داد.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن عون، از ابن القبطیه در مورد تولد پیامبر (ص) نقل می‌کند که: * مادرش گفته است گویی از من شهابی سر زرد که تمام زمین را روشن ساخت. عثمان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ایوب، از عکرمه نقل می‌کند: * چون رسول خدا را مادرش زایید او را سرپوشی نهاد، سرپوش به یک سو افتاد، آمنه گوید، نگاه کردم دیدم چشم گشوده و به آسمان می‌نگرد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ثور بن یزید، از ابوالعجفاء^۲، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * هنگامی که مادرم مرا زایید از او نوری سر زرد که کاخهای بصری را روشن ساخت.

سعد بن منصور از فرج بن فضالة، از لثمان بن عامر، از ابوامامه باهلی^۳ نقل می‌کند که رسول خدا فرموده است: * از مادرم پرتوی سر زرد که کاخهای شام را روشن ساخت.

۱- بصری، شهری در چهارمشرقی دمشق، رکنه: فتوح البلدان، ص ۲۷۷-م.

۲- ابوالعجفاء - شلبی - باسن را فرم گفته‌اند، رکنه: دحی، عنوان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۵۰-م.

۳- ابوامامه باهلی، صدای بن فحلان در گذشته به سال ۸۱ تا ۸۶ هجری، رکنه: اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۳۹-م.

هیشم بن خارجه از یحیی بن حمزّه، از اوزاعی، از حسان بن عطیه^۱ نقل می‌کند
 * چون پیامبر (ص) متولد شد روی دو زانو و دو کف دست خود بر زمین قرار گرفت و
 چشم به سوی آسمان گشود.

یونس بن عطاء مکی از حکم بن ابان عدنی، از عکرمه، از ابن عباس، از پدرش عباس
 بن عبدالمطلب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ختنه کرده و ناف بریده متولد
 شد. این موضوع مایهٔ تعجب عبدالمطلب و افزوده شدن منزلت رسول خدا در نظر او شد و
 می‌گفت: حتماً برای این پسر من شأن و منزلت خاصی است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از علی بن یزید بن عبدالله بن وهب بن زمعه، از پدرش،
 از عمه‌اش نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون آمنه فرزند خود را زایید کسی پیش
 عبدالمطلب فرستاد. مژده‌دهنده هنگامی پیش عبدالمطلب رسید که همراه فرزندانش و
 برخی از بزرگان قریش در حجر اسماعیل نشسته بود و به او خبر داد که آمنه پسری زاییده
 است. عبدالمطلب خوشحال شد و خود و همراهانش برخاستند. عبدالمطلب پیش آمنه رفت
 و آمنه تمام قضایا را برای او بیان کرد. عبدالمطلب نوزاد را برداشت و با خود وارد کعبه کرد
 و مدتی کنار کعبه ایستاد. دعا کرد و شکر خدا را بجا آورد که او را عطا فرموده است.

محمد بن عمر واقدی اسلمی می‌گوید. به من گفته‌اند که * در آن هنگام عبدالمطلب
 این ابیات را سرود:

سپاس پروردگاری را که به من این پسرک پاکیزه و فرخنده را بخشید. در گهواره بر
 کودکان سروری دارد و او را به خداوند که همهٔ ارکان عالم از اوست می‌سپرم (در پناه خدا
 قرار می‌دهم). امیدوارم او را در حد بلوغ و استواری ببینم. او را از گزند بدخواهان و
 حاسدان لگام‌گسیخته در پناه خدا می‌سپارم.^۲

۱. حسان بن عطیه، از تابعین مورد اعتماد است. برخی او را متهم به فدوی بودن کرده‌اند. رکن: دهی. میزان الاعتدال، ج
 ۱، ص ۴۷۹. م.

۲. ابن اثبات در حاشیهٔ جلد اول سیره ابن هشام، در صفحه ۱۶۹ به نقل از روی الاثف بالذک احلافی دیده می‌شود و
 روایت این سعد صحیح‌تر است. م.

الحمد لله الذي اعطاني	هذا العلام الطيب الاردان
قد ساد في المناد على الغلمان	اعبده نالته ذي الاركان
حسني اراه بالغ البنيان	اعبده من نردى نسان

من حاسد معظرب العان

نامها و کنیه‌های رسول خدا (ص)

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک مدنی از موسی بن یعقوب زمعی، از سهل غلام عثیمه که مسیحی و از مردم مَریس^۱ بوده و انجیل را خوانده بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است: «از جمله صفات پیامبر (ص) در انجیل این است که از فرزندان اسماعیل و نامش أَحْمَدُ است.»

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از قیس غلام عبدالواحد، از سالم، از ابوجعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند: «آمنه در آن هنگام که به رسول خدا باردار بود مأمور شد نام فرزندش را احمد بگذارد.»

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عَقْدی از زهیر بن محمد، از عبدالله بن محمد بن عَثیل، از محمد بن علی (ع) یعنی محمد حنثیه^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است از علی بن ابی طالب علیه‌السلام شنیده است که: «پیامبر می‌فرموده است من به احمد نام‌گذاری شده‌ام.»

عنان بن مسلم از حَمَاد بن سَلَمَة، از جعفر بن ابوحشیه، از نافع بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود نامهای من محمد، احمد، حاشر، ماحی، خاتم و عاقب است.»

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن بهدله، از زر بن حبیش، از حذیفه نقل می‌کند که می‌گفته است: «در کوچه‌یی از کوچه‌های مدینه از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: من محمد و حاشر و احمد و مقفی و نبی رحمت هستم.»

محمد بن عبید طَنَافِسی و ابونُعَیم فضل بن دُکَین و کثیر بن هشام و هاشم بن قاسم کنانی همگی از قول مسعودی از عمرو بن مُرَّة، از ابوعبیده، از ابوموسی اشعری نقل می‌کردند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) برای خود نامهایی را برشمرده که برخی را حفظ کردیم. فرمود: من محمد و احمد و مقفی و حاشر و پیامبر رحمت و توبه و خونریزی هستم.»

۱. مریس، این کلمه به این صورت در منابعی که در دسترس بود دیده شد ولی به صورت مریه در معجم اللدان، ج ۸، ص ۴۰ آمده است که نام سقنه‌یی در مصر است. — م.

۲. محمد بن حنثیه، فرزند امیرالمؤمنین علی (ع) متولد ۱۵ یا ۲۱ هجری و درگذشته به سال ۸۱، رکن زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۱۵۲. — م.

عبدالله بن نمیر از مالک بن مغول، از ابو حُصَین، از مجاهد، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * من محمد و احمد و رسول رحمت و رسول جنگ و خونریزی، و مقتنی و حاشرم، برای جهاد برانگیخته شده‌ام نه برای کشاورزی.

معن بن عیسی اشجعی از مالک بن انس، از ابن شهاب، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرموده است: * من دارای پنج نامم، محمد و احمد و ماحی که خداوند به وسیله من کفر را محو و نابود می‌کنم و حاشرم یعنی مردم بر من جمع می‌شوند و عاقب هستم. در خبر دیگری افزوده شده است عاقب یعنی پیامبری که پس از او کسی مبعوث نمی‌شود.

حُجَین بن مُثَنّی که معروف به ابو عمر صاحب لؤلؤ است از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابی هلال، از عُبَیة بن مسلم، از نافع بن جبیر نقل می‌کند: * نافع پیش عبدالملک بن مروان رفت و عبدالملک به او گفت: آیا نامهای رسول خدا را که جبیر می‌شمرد می‌دانی و می‌توانی بشمری؟ گفت: آری شش نام است. محمد و احمد و خاتم و حاشر و عاقب و ماح (ماحی)، معنی حاشر این است که در آخرالزمان برای انداز مردم از عذاب شدید خداوند مبعوث می‌شود و معنی عاقب این است که آخرین پیامبر است و معنی ماحی این است که خداوند به میمنت وجود او گناهان کوچک پیروانش را محو و نابود می‌کند.

انس بن عیاض که پدر ابو ضمرة لیشی است از حارث بن عبدالرحمن بن ابی ذباب، از عطاء بن میناء، از ابو هریره نقل می‌کند که پیامبر می‌فرمود: * ای بندگان خدا، بنگرید که خداوند چگونه سرزنش و نکوهش قریش را از من دور کرد. گفتند: چگونه است؟ فرمود: آنها مُذَمَّم (نکوهیده) را نکوهش و سرزنش می‌کنند و حال آنکه نام من محمد (ستوده) است.

کنیه رسول خدا (ص)

فَضْل بن دُکَیْن از داود بن قیس، از موسی بن یسار، از ابو هریره نقل می‌کند که پیامبر فرمود: * با نام من نامگذاری کنید ولی کنیه مرا بر خود نگذارید و کنیه من ابوالقاسم است.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد شیبانی از محمد بن عجلان، از پدرش، از ابو هریره نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: * میان نام و کنیه من را برای خود جمع نکنید، من ابوالقاسم

هستم، خداوند عطا می فرماید و من تقسیم می کنم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیَس مدنی از سلیمان بن بلال، از کثیر بن زید، از ولید بن رباح، از ابو هُرَیْرَه از پیامبر نقل می کند که می فرمود: «سوگند به کسی که ابوالقاسم به او سوگند می خورد و منظور آن حضرت از ابوالقاسم خودش بود.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از حُمَیْد طویل، از انس بن مالک نقل می کند: «پیامبر (ص) در گورستان بقیع بود، مردی صدا زد: «ای ابوالقاسم»، پیامبر (ص) برگشت. آن مرد گفت: به شما عرضی نداشتم، کس دیگری را صدا کردم. پیامبر فرمود: با نام من نامگذاری کنید و کنیه مرا بر کسی ننهید.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از منصور، از سالم، از جابر نقل می کند: «برای مردی از انصار پسری متولد شد و نامش را محمد گذاشت. انصار ناراحت شدند و گفتند در این مورد باید از پیامبر (ص) اجازه بگیریم. و این موضوع را به آن حضرت گفتند. فرمود: انصار در اجازه گرفتن کار بسیار پسندیده‌یی می کنند. آن گاه فرمود: نام مرا بر خودتان بگذارید ولی کنیه مرا بر کسی مننهد. من ابوالقاسم هستم و میان شما تقسیم می کنم.

عبدالوهاب بن عطاء می گوید، از سعید بن ابی عروبه در مورد اینکه کنیه پیامبر را بر کسی بگذارند پرسیدند. او از قول قتاده از سلیمان یَشْکُری، از جابر بن عبدالله نقل کرد: «مردی از انصار برای خود کنیه ابوالقاسم را انتخاب کرد و انصار گفتند ما این کنیه را بر تو اطلاق نمی کنیم تا از رسول خدا بپرسیم و این موضوع را از ایشان پرسیدند. فرمود: نام مرا بر خود بگذارید و کنیه مرا بر خود نگذارید. سعید افزود که قتاده دوست نداشت که کسی که نامش هم محمد نیست کنیه ابوالقاسم داشته باشد.

عبدالوهاب بن عطاء^۲ از اسرائیل، از عبدالکریم جزری، از عبدالرحمن بن ابی عمره انصاری نقل می کند که پیامبر (ص) فرمود: «کنیه و نام مرا به صورت جمع بر کسی مگذارید.

۱. جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری از اصحاب محرم رسول خدا (ص) که در بدر و محاده جنگ دیگر در تمام رکعات پیامبر (ص) بوده است و در جنگ صفین از اصحاب امیرالمؤمنین علی (ع) است و در سال ۷۸ هجری درگذشته است. بخاری و مسلم ۱۵۴۰ حدیث از او نقل کرده‌اند. رکن: اردبیلی، جامع الزوائد، ج ۴، ص ۱۴۳ و زرکلی، الاغلام، ص ۱۰۰.

۲. عبدالوهاب بن عطاء، درگذشته ۲۰۴ هجری، رکن: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۲، دبل شماره ۵۳۲۲، ص ۶۸۱-۵.

موسی بن داود ضبّی از ابن لهیعة، از ابی یونس غلام ابوهریره، از ابوهریره نقل می‌کند که رسول خدا فرموده است: * نام و کنیه مرا به صورت جمع بر کسی مگذارید و از این کار نهی فرموده است.

قُتیبَة بن سعید بلخی از بکر بن مُضَرّ، از ابن عجلان، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که رسول خدا فرموده است: * کنیه و نام مرا به صورت جمع بر کسی مگذارید. عبدالله بن صالح بن مسلم عجلی از اسرائیل، از ثُوَیْر، از مجاهد نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: * با نام من نامگذاری کنید ولی کنیه مرا بر خود منهد.

کسانی که پیامبر (ص) را شیر داده‌اند و نام برادران و خواهران شیری آن حضرت

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می‌گوید، موسی بن شیبّه از عمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از بَرّة دختر ابوتجراة نقل می‌کند که می‌گفته است: * نخستین کسی که چند روزی پیش از آمدن حلیمه پیامبر (ص) را شیر داده است، ثُوَیْبَة^۱ است که به پیامبر از شیر پسرش مسروح داده و قبل از رسول خدا هم به حمزة بن عبدالمطلب شیر داده و پس از آن به ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی^۲ شیر داده است.

محمد بن عمر از معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن ابی ثور، از ابن عباس نقل می‌کند: * ثُوَیْبَة کنیز ابولهب بوده و پیش از آمدن حلیمه چند روزی پیامبر (ص) را شیر داده است و همراه آن حضرت ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را هم شیر داده است و پیامبر و ابوسلمه برادر رضاعی هستند.

محمد بن عمر از معمر، از زهری، از عروة بن زبیر نقل می‌کند: * ثُوَیْبَة کنیز ابولهب بود و ابولهب او را آزاد کرد و او به پیامبر (ص) شیر داده است، و چون ابولهب مُرد یکی از افراد خانواده‌اش او را در بدترین حالات به خواب دید و از او پرسید چه بر سرت آمده

۱. در روایات بعد اطلاعات بیشتری در مورد ثویبه به دست خواهید آورد. - م.

۲. ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی، مادرش بَرّه دختر عبدالمطلب است و ابوسلمه برعمه رسول خداست. از پیشگامان مسلمانان و از مهاجران حبشه است، در جنگ بدر محروح شد و از همان رخم در جمادی الثانیه سال سوم هجرت درگذشت رحمه الله تعالی، رکن: ابن اثیر، اسدالغانه، ج ۵، ص ۲۱۸. - م.

است؟ گفت: به هیچ وجه مزه آرامش را نچشیده‌ام. ولی به واسطه آزاد کردن ثویبه از این برآمدگی که میان انگشت ابهام و وسطای من است کمی آب می‌آشامم.

محمد بن عمر از تنی چند از اهل علم نقل می‌کند: * پیامبر (ص) تا هنگامی که در مکه بودند پیش ثویبه می‌رفتند و به او کمک می‌فرمودند، و خدیجه هم او را گرمی می‌داشت و ثویبه همچنان کنیز و برده بود. خدیجه از ابولهب خواست تا ثویبه را به او بفروشد که آزادش کند و نپذیرفت ولی پس از هجرت رسول خدا به مدینه ابولهب، ثویبه را آزاد کرد. پیامبر (ص) از مدینه برای ثویبه جامه و پول می‌فرستاد تا اینکه در سال هفتم هجرت، پس از بازگشت پیامبر (ص) از خیبر خبر مرگ ثویبه به مدینه رسید. رسول خدا پرسید: پسرش مسروح چگونه است؟ گفتند: پیش از مادرش درگذشته است و کسی از خویشاوندان او باقی نمانده است.

محمد بن عمر از ابراهیم بن عباس، از قاسم بن عباس لہبی نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) پس از هجرت به مدینه همواره احوال ثویبه را می‌پرسید و برای او خرجی و جامه می‌فرستاد تا آنکه خبر مرگش رسید و پیامبر (ص) سؤال فرمود: که آیا از خویشاوندان نزدیک ثویبه کسی باقی مانده است؟ گفتند: نه.

محمد بن عمر از معمر، از یحیی بن کثیر، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا (ص) می‌فرموده است: * حمزة بن عبدالمطلب برادر شیری من است.

محمد بن عمر از عمر بن سعید بن ابی حسین، از ابن ابی ملیکة نقل می‌کند: * حمزة بن عبدالمطلب برادر رضاعی پیامبر بوده است، زنی از عرب حمزه را شیر داده بوده و حمزه هم در قبيلة بنی سعد بوده است و همان زن پیامبر (ص) را هنگامی که پیش حلیمه سعدیه بوده یک شبانروز شیر داده است.

خالد بن خدش از عبدالله بن وهب مصری، از مخرمه بن بکیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن مسلم شنیدم که می‌گفت از محمد بن مسلم زهری یعنی برادرش شنیدم که می‌گفت از حمید بن عبدالرحمن بن عوف شنیدم که می‌گفت ام سلمه همسر رسول خدا می‌گفت: * به پیامبر گفته شد چرا از ازدواج با دختر حمزه غافل یا آنکه گفته شد آیا دختر حمزه را برای خود خواستگاری نمی‌فرمایی؟ فرمود: حمزه برادر رضاعی من است.

عنان بن مسلم از همام بن یحیی، از قتاده، از جابر بن زید، از ابن عباس نقل می‌کند که

می‌گفته است * به پیامبر (ص) ازدواج با دختر حمزه پیشنهاد شد. فرمود: او دختر برادر رضاعی من است و ازدواج با او برای من حلال نیست و کسانی که از راه نسب محرمند، از راه شیر خواری هم محرمند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از علی بن زید بن جدعان، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که علی بن ابی طالب علیه‌السلام می‌فرمود * در مورد دختر حمزه با رسول خدا صحبت کردم و زیبایی او را یاد آور شدم. پیامبر (ص) فرمود: او برادرزاده رضاعی من است، مگر نمی‌دانی که خداوند کسانی را که ازدواج با آنها را از لحاظ نسب حرام فرموده است در مورد شیر خوردن نیز همان‌گونه فرمان داده است.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از شُعبه، از محمد بن عبیدالله نقل می‌کند که از ابوصالح شنیدم می‌گفت از علی (ع) شنیدم که می‌گفت * در مورد دختر حمزه با رسول خدا صحبت کردم، فرمود: او برادرزاده رضاعی من است.

سعید بن سلیمان واسطی از لیت بن سعد، از یزید بن ابی حبیب، از عراق بن مالک نقل می‌کند که زینب دختر ابوسلمه مخزومی می‌گفته است * ام‌حبیبه به رسول خدا گفته است برای ما نقل کرده‌اند که می‌خواهی با دُرّة دختر ابوسلمه ازدواج فرمایی، پیامبر (ص) با تعجب فرمود: با اینکه ام‌سلمه همسر من است؛ بر فرض که با ام‌سلمه هم ازدواج نکرده بودم، دُرّة برای من حلال نبود زیرا پدرش برادر رضاعی من است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از زکریا بن یحیی بن یزید سعدی، از پدرش نقل می‌کند * ده زن از قبیله بنی‌سعد بن بکر برای گرفتن کودکان نوزاد و شیری به مکه آمدند و همه آنها کودکی را گرفتند، غیر از حلیمه دختر عبدالله بن حارث بن شجنه بن جابر بن رزام بن ناصره بن فُصَیّه بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مُضَرّه و او همراه شوهرش حارث بن عبدالعزّی بن رفاعه بن میلان بن ناصره بن فُصَیّه بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن بود، کنیه حارث ابو ذؤیب بود. حلیمه از حارث پسری به نام عبدالله داشت که او را با پیامبر (ص) شیر می‌داد، و اُنیسه دختر حارث و جُدّامه دختر حارث که همان شیماء است و او همراه مادر خود از رسول خدا پرستاری و مواظبت می‌کرد، رسول خدا (ص) را به حلیمه عرضه داشتند ولی حلیمه می‌گفت این پسر یتیم است و از مادرش هم کاری ساخته نیست، زنهای دیگری که آمده بودند برگشتند و حلیمه را در مکه رها کردند، حلیمه به همسرش گفت: نظر تو چیست؟ همراهان من از مکه رفتند و این جا